

منظومهٔ خیام وار
فیتز جرالد

از

مسعود فرزاد

تیرماه ۱۳۴۸

چاپ موسوی شیراز

از م . فرزاد

وقتیکه شاعر بودم

گل غم

کوه تنهائی

بزم درد

هملت (ترجمه از شکسپیر)

رؤیا در شب نیمه تابستان (ترجمه از شکسپیر)

وغ و غ ساهاب (باصادق هدایت)

دل شیدای حافظ

چند نمونه از متن درست حافظ

کشف مغنی نامه حافظ

سپرده‌نی حافظ

جامع نسخ حافظ

To Translate Haafez

Haafez and His Poems

The Schoolmaster's Headache (ترجمه از مولوی)

Rats against Cats (ترجمه موش و گربه عبید)

The Main Currents in Persian Literature

The Metre of the Robaa'11

Concise Persian Prosody

Persian Poetic Metres

The Man who Thought

Woodbine and Honeysuckle

International Alphabet and Spelling

Principles of International Spelling Reform

PER

۱۰۳۲

۲۸۴۱۵

منظومه خیام وار
فیتز جرالذ

از

مسعود فرزاد

تیر ماه ۱۳۴۸

چاپ موسوی شیراز

۴۰۲۵۵

متن سخنرانی آقای مسعود فرزاد در
تالار پورداد دانشگاه پهلوی ساعت ۵/۶
بعد از ظهر روز شنبه ۲۱ دی ۱۳۴۷



منظومه خیام وار فیتز جرالده

۱- طرح انتقادی فیتز جرالده :

صد و ده سال پیش از این ، پرتو الهام خیام بر صفحه خاطر فیتز جرالده افتاد و آن
مرد روشن ذهن را قادر کرد که یکی از شاهکارهای جاویدان ادبی را در زبان انگلیسی
بوجود بیاورد . این شاهکار عبارت از يك منظومه صد و يك بندی است که هر بند آن
به تقلید از رباعی فارسی مرکب از چهار مصرع است ، و باز از روی همان سرمشق ، سه
مصرع اول و دوم و چهارم آن دارای قافیه واحد هستند . ولی اینها شباهتهای فرعی
و ظاهری است .

نکته اساسی راجع به کار فیتز جرالده آن است که طرح انتقادی این منظومه از ابتکارات خود اوست. فیتز جرالده هیچگاه در پی آن نبوده است که رباعی را بد رباعی ترجمه کند، بلکه خواسته است که این منظومه شرح سرگذشت یکروز تمام، و متضمن معرفی جامع از افکار و حالات خیام باشد. خورشید طلوع میکند و میکند باز میشود. خیام هشیار و متفکراست ولی بتدریج در بحر فکر فرو ترمیرود و ضمناً شراب مینوشد. از فنا پذیری زندگانی، و عجز عقل بشری از حل معمای هستی، و بسی مشکلات و ناگواریهای دیگر متأثر است. خشمناک میشود، عاصی میشود، و به بیان این اندیشه‌ها و احساسات خود میپردازد. بعداً مستی او فرو مینشید، و چون در پایان منظومه، شب فرا میرسد و ماه طلوع میکند، خیام در دریای اندوه غوطه ور و مشغول وصیت کردن است.

۲- میزان مطابقت منظومه فیتز جرالده با اصل فارسی

این طرح انتقادی بر سر تاسر کار فیتز جرالده راجع بخیم حاکم است. فیتز جرالده برای پروراندن این طرح (یعنی شرح سرگذشت این روز فرضی که، ناچار متضمن ترجمه ماندنی از مفاد رباعیات خیام نیز میشود) از میان رباعیات مستقل و متفرق فارسی (که ضمناً انتساب بسیاری از آنها بخیم مشکوک است) هر کدام را که خود میخواست و در این قالب میگنجید انتخاب کرد. باز با پیروی از همین نقش ادبی، توالی خاصی به آنها بخشید و از هر کدام از آنها بعنوان مایه فکری برای بندهای منظومه انگلیسی خود استفاده کرد. هر جا که يك بند منظومه انگلیسی از روی يك رباعی فارسی ساخته شده است ترجمه بکلی آزاد است. ولی فیتز جرالده تصریح کرده است که در بسیاری از موارد چند رباعی فارسی را بایکدیگر مخلوط کرده بر اساس مجموع آنها يك بند از منظومه خود را ساخته است.

ادوارد هرل آلن (Edward Heron-Allen) کتاب تحقیقی دقیقی در ۱۸۹۹ درباره ارتباط بندهای منظومه فیتز جرالده با رباعیات فارسی خیام نگاشت و به نتایجی

رسیده که آنها را میتوان بنحو ذیل خلاصه کرد :

۴۹ بند : هریک ترجمه آزاد و زیبایی یک رباعی فارسی در نسخه بادلیان یا نسخه کلکته است .

۴۴ بند : هریک براساس دو یا چند رباعی فارسی است و از این قرار میتوان اینها را بندهای مرکب نامید .

۲ بند : از روی رباعیاتی است که فقط در چاپ نیکلا یافت میشود .

۲ بند : منعکس کننده روح کلی اشعار اصلی است .

۲ بند : منحصرأ بر اثر نفوذ ابیاتی از منطق الطیر عطار ساخته شده است .

۲ بند : نفوذ غزلهای حافظ را نشان میدهد .

۳ بند : که فقط در چاپهای اول و دوم منظومه فیتزجرالد یافت میشود معلوم نیست از روی چه اصلی ساخته شده است .

۳- مطالعات فیتزجرالد در ادبیات فارسی

فیتزجرالد آشنائی خود را با زبان و ادبیات ما مدیون تشویقها و کمکهای ادوارد کوئل (Edward B. Cowell) دوست جواهر فارسی دان خویش است که بعدها استاد سانسکریت در دانشگاه کمبریج شد . ولی مایه حیرت و اعجاب است که با وجودی که معلومات لغوی و دستوری نسخه بادلیان و کلکته از رباعیات خیام که مورد مراجعه ایشان بود بی نقص و بی غلط نبود موفقیت معجز آسای مورد بحث نصیب فیتزجرالد گردید . فیتزجرالد به کمک یک کتاب گرامر فارسی تألیف سرویلیام جونز Sir William Jones و یک دیکسیونر به زبان انگلیسی و عربی و فارسی تألیف فرانسیس جانسن (Francis Johnson) و سئوالات متعدد از کوئل بتدریج با چند کتاب ادبی فارسی از جمله رباعیات خیام ، و غزلهای حافظ ، و گلستان سعدی ، و هفت پیکر نظامی ، و منطق الطیر عطار ، و سلامان و ابسال جامی آشنا شد و ترجمه های منظوم آزادی از دو کتاب اخیر الذکر منتشر کرد .

کوئل در ژوئیه ۱۸۵۶ نسخه‌ای را که خود از روی يك نسخه خطی رباعیات خیام در کتابخانه بادلیان دانشگاه آکسفورد نوشته بود به فیتز جرالد داد. علاقه فیتز جرالد بخیم از همین هنگام شروع شد و تا آخر عمرش ادامه یافت. در این وقت فیتز جرالد چهاردهفت سال داشت و چشمانش ضعیف شده بود. در ضمن مکاتبات بعدی خود با کوئل مکرراً به این کم نوری چشمان خود اشاره کرده است. در ژوئن ۱۸۵۷، یعنی قریب یکسال پس از آن که فیتز جرالد رونوشت نسخه بادلیان را دریافت کرد، رونوشتی از يك نسخه خطی دیگر رباعیات خیام در کلکته که بدستور کوئل تهیه شده بود بدست فیتز جرالد رسید. نسخه بادلیان دارای ۱۵۸ رباعی و نسخه کلکته دارای ۵۱۶ رباعی بود. فیتز جرالد این هردو نسخه را بدقت مطالعه و آنها را بایکدیگر مقابله کرده منظومه خود را از روی آنها ساخته است.

اشتغال فیتز جرالد بمنظومه خیام وار خویش بیش از بیست سال ادامه یافت و در این مدت چهار صورت از منظومه او (هر نوبت با تغییراتی) منتشر شد. پس از مرگ او نیز پنجمین صورتی از آن جزو کلیات آثار او بچاپ رسید. تاریخ این چاپها و شماره بندهای منظومه فیتز جرالد در هر کدام از آنها بدین قرار است:

بند ۷۵-۱۸۵۹

بند ۱۱۰-۱۸۶۸

بند ۱۰۱-۱۸۷۲

بند ۱۰۱-۱۸۷۹

بند ۱۰۱-۱۸۸۹

نگارش منظومه فیتز جرالد در ژانویه ۱۸۵۸ یعنی قریب بیست ماه پس از دریافت کردن اولین نسخه فارسی رباعیات خیام بپایان رسید، و نخستین صورت چاپ شده آن در ماه مارس ۱۸۵۹ بدون اسم شاعر انگلیسی تحت عنوان:

Rubaiyat of Omar Khayyam of Naishapur

مقارن پنجاهمین سال عمر فیتز جرال د انتشار یافت. فیتز جرال د مخارج چاپ کتاب و حتی مخارج اعلان انتشار آنرا از جیب خودش پرداخت. خلاصه آنکه نگارش این منظومه جاوید انگلیسی نتیجه مقدمات دقیق و مفصل بود و فیتز جرال د حق داشت که يك وقت گفت «کمتر کسی تاکنون برای ترجمه به اندازه من رنج برده است».

اینجا بيمناسبت نمیدانم که متذکر شوم که بگمان من فیتز جرال د اصرار خاصی داشته است در این که عین چندین لغت و عبارت فارسی را در منظومه انگلیسی خود بکار ببرد در حالی که میتوانست از معادل انگلیسی هر کدام از آنها استفاده کرده باشد. از آن جمله است «رباعیات» و «مؤذن» و «کوزه نامه» و «پروین و مشتری» و «ساقی» و حتی «تمام شد». شاید میخواست بدین وسیله منظومه خود را در نظر خوانندگان انگلیسی وسط قرن نوزدهم خیلی شرقی و مرموز و بالتجیه مؤثر جلوه بدهد.

ه- انتظام انتقادی در برابر ترجمه

اما با وجودی که فیتز جرال د این اثر خود را ترجمه میخواند (و البته عمل ترجمه هسته مرکزی اثر او را تشکیل میدهد) هنر تنظیم انتقادی فیتز جرال د بر هنر ترجمه او میچربد. فیتز جرال د خود متوجه این امر بود، چنانکه پس از دریافت رونوشت نسخه بادلیان از کوئل به او نوشت «يك منظومه مفصل بسیار زیبا میتوان از روی رباعیات خیام پدید آورد». «نیز راجع بخيام و شعرای دیگر ایران (شاید بالاخص عطار و جامی) گفته است «این شعرای فارسی محتاج قدری هنر هستند برای آنکه به آثار ایشان شکل منتظمی ببخشد». فیتز جرال د پس از دیدن نسخه کلکته از رباعیات خیام چنین نوشت «گمان میکنم این نسخه فرصت خوبی برای آزمایش قوای انتقادی بدست انسان میدهد.» و بالاخره هنگامی که نسخه منظومه تکمیل شده خود را برای کوئل میفرستاد به او چنین نوشت: «طرح منظومه مرا جالب خواهید یافت». به گمان من اگر فیتز جرال د مبتکر طرح انتقادی این منظومه را چنانکه باید و شاید بشناسیم میزان

اهمیت نسبی فیتز جرال د مترجم را بهتر درك خواهیم کرد و از گرفتاری پیدا کردن تعریفی برای کلمه «ترجمه» که شامل این اثر بزرگ بشود رها خواهیم شد. ولی جای شك نیست که دیگران نیز منظومه فیتز جرال د را نوعی از ترجمه تلقی کرده اند. بهر حال در تمجید از آن گفته شده است که «این مشهورترین ترجمه ایست که از يك اثر شرقی بعمل آمده است»، و «پس از ترجمه کتاب مقدس که نمونه فصاحت در زبان انگلیسی شمرده میشود، این زیباترین و مشهورترین ترجمه در زبان انگلیسی است». بالاخره لرد نیسن ملك الشعراى بزرگ انگلستان در اواخر قرن نوزدهم (که با فیتز جرال د آشنا بود و با او يك وقت در باره مطالعه حافظ قدری کار کرد) در ضمن یکی از اشعار خود گفته است «در زبان انگلیسی هیچ ترجمه ای را که بهتر از این باشد نمیشناسم».

فیتز جرال د میدانست اثر با ارزشی بوجود آورده است و نیز میدانست که نوشته تا چاپ نشود آخرین مرحله تکمیلی خود را طی نکرده است. اینك بحث ناقص و بسیار مختصر خود را با ترجمه جمله ای از فیتز جرال د که شامل این هر دو نکته است پایان میدهم:

«و قتی که انسان بهترین کوشش خود را بجای آورده باشد، و یقین داشته باشد که نتیجه بهتر از آن شده است که بسیاری از اشخاص بخواهند زحمت پدید آوردن نظیر آنرا بر خود هموار کنند، در چنین صورتی هر چند نتیجه دور از کمال مطلوب باشد شخص میل دارد کار را بوسیله چاپ کردن آن اثر بمرحله نهائی برساند».

پس بطور خلاصه، به نظر من نکته عمده و اساسی آن است که فیتز جرال د يك اثر فلسفی ابتکاری بوجود آورده است که در ادبیات منظوم انگلیسی (و در حقیقت در ادبیات منظوم جهانی) محبوبیت عام و جاوید کسب کرده است. البته برای ما ایرانیان جای خوشوقتی است که این منظومه بزرگ بر اثر الهامی که فیتز جرال د از يك عده رباعی فارسی منسوب به خیام گرفت انشاد شده است. ولی ازین حد که بگذریم کوشش برای برقرار کردن ارتباط بیشتری میان منظومه فیتز جرال د و رباعیات اصیل خیام به

لایل ذیل رویهمرفته کوشش بیپوده ای است :

۱- میزان آزادی ترجمه با میزان استقلال و ابتکار در منظومه انگلیسی فیتز-جرالد نسبت مستقیم دارد . عبارت دیگر هر قدر این اثر را « ترجمه آزاد » قلمداد کنیم بهمان اندازه برای فیتز جerald ابتکار و استقلال قائل خواهیم شد .

۲- مسلم است حتی آنجا که يك بند از منظومه فیتز جerald بر اساس یکی از رباعیات منسوب به خیام ساخته شده است (مثلاً در بند های شماره ۱، ۲، ۳، ۴، ۶، ۷، ۸) اساساً قصد ترجمه (حتی ترجمه آزاد) در میان نبوده بلکه فقط استفاده از مفهوم رباعی فارس با منتهای آزادی (و به نحوی که کاملاً تحت تأثیر نقش انتقادی ابتکاری فیتز جerald برای منظومه مطّول انگلیسی خودش واقع بوده) صورت گرفته است .

۳- درمورد بیش از نصف بندهای منظومه فیتز جerald میزان آزادی در نقل مفهوم از این نیز بیشتر است و اصلاً محتمل است که فیتز جerald مفهوم دو یا حتی سه رباعی مختلف فارسی را مخلوط کرده آن مجموعه را اساس انشاد يك بند از مجموعه خود قرار داده باشد .

۴- از آن گذشته درمورد چند بند از بند های منظومه فیتز جerald حتی موجود بودن ارتباط بمیزان مذکور در عبارت اخیر (شماره ۳ فوق) باربعیات فارسی را نیز نمیتوان مدعی شد و من تصور میکنم فیتز جerald چون هیچ رباعی فارسی مناسبی برای این قسمتهای منظومه خود پیدا نکرد این بندها را کاملاً از پیش خود ساخته است تا ارتباط معنوی میان بندهای منظومه انگلیسی خود را حفظ کند .

۵- هنوز متن فارسی رباعیات خیام معین نشده است و بالتّیجه معلوم نیست از مجموعه رباعیات فارسی که بنحوی از انحاء چه مسلماً و چه محتملاً مورد استفاده فیتز جerald قرار گرفته است ، چند تا مسلماً و یا به احتمال قوی از خیام است و کدام رباعیها از دیگران است .

۶- بالاخره هیچ جای شك نیست که اختیار این توالی برای مفاهیم و بالتبع برای بندهای این منظومه مطّول انگلیسی بکلی از ابتکارات انتقادی خود فیتز جerald است .

بنابراین ملاحظات بنظر من حق آن است که میزان استقلال و ابتکار منظومه انگلیسی فیتزجرالد را تشخیص بدهیم و کلمه ترجمه (حتی ترجمه آزاد) را قابل انطباق بر این اثر ادبی ندانیم، ولی البته ضمناً متوجه این نکته انکارناپذیر نیز باشیم که الهام این منظومه برای فیتزجرالد بر اثر مطالعات او در عده‌ای از رباعیات مستقل و متفرق فارسی منسوب بخيام حاصل گردید.

بهمن مناسب است صحیحتر آن دانستم که ترجمه منظومه فیتزجرالد را مستقلاً و جداگانه بعنوان ترجمه يك شاهکار شعری انگلیسی بخوانندگان ایرانی عرضه بدارم، و از طرف دیگر محض مراجعه تحقیقی، رباعیات فارسی را که بعضی احتمال قوی و بعضی دیگر به احتمال ضعیف مورد استفاده فیتزجرالد در ضمن انشاده‌ریک از بندهای منظومه انگلیسی خودش بوده است بشکل يك ضمیمه انتقادی در پایان این ترجمه بیاورم. نیز لازم میدانم خاطر نشان کنم که انطباق همین رباعیها نیز با بندهای منظومه فیتزجرالد قطعی نیست و در صحت این انطباق در مورد عده معتنابهی از رباعیها شك رفته، بجای آنها رباعیات دیگر پیشنهاد شده است. بالاخره چنانکه در جای خود نشان داده شده برای بعضی از بندهای منظومه فیتزجرالد هیچ رباعی فارسی مورد توافق اکثریت محققان قرار نگرفته است.

این ترجمه منظومه فیتزجرالد را به نشر فارسی قریب سی سال پیش از این بعمل آوردم ولی نشر آن بشکل کنونی بعلاوه مختلف (که بعضی از آنها به تنبلی و آشفته‌حالی خود من مربوط نیست و شاید وقتی گزارش آنرا به اطلاع ادب‌دوستان برسانم) به تعویق افتاد. بهر حال اکنون دوستان ایرانی میتوانند با خواندن این ترجمه اولاً با یکی از شاهکارهای مسلم زبان انگلیسی (که البته از ادبیات فارسی ملهم است) آشنا شوند و ثانیاً با مقایسه هر بند این منظومه با رباعی فارسی که کلاً یا بعضاً اساس اقتباس فیتزجرالد قرار گرفته است میتوانند قضاوت کنند که فیتزجرالد در این اثر خود (که بر هر دو اساس ترجمه آزاد و تنظیم انتقادی استوار است) تا چه اندازه بر ترجمه آزاد متکی بوده است و تا چه اندازه بر تنظیم انتقادی.

م. ف.

يك روز در زندگانی خیام

منظومه انگلیسی اثر

ادوارد فیتز جرالد

ترجمه مسعود فرزاد

۱
بیدار شو ! زیرا خورشید که ستارگان را پیشاپیش خود
گریزانده بود اینک شب را نیز از پهنه آسمان رانده
تیری از نور بر باروی کاخ سلطان افکنده است .

۲
پیش از آن که شبح صبح کذب بمیرد گوئی آوازی
از درون میکده بگوשמ رسید که میگفت « اینک
درون پرستشگاه آماده شده است ، چرا پرستنده
خواب آلود در بیرون درنگ میوزد ؟ »

۳
چون خروس بانگ برداشت ، آنان که برابر میکده
ایستاده بودند بدفریاد گفتند « حالی در را بگشا ،
میدانی که ما برای ماندن چقدر کم وقت داریم و يك
بار که رفته باشیم دیگر نمیتوانیم بازگردیم . »

۴
اکنون که سال نو آرزو های گذشته را بار دیگر
زنده میکند ، روح فکور مشتاق آن میشود که يك
چند درمکانی که شاخ ید بیضا مینماید و از زمین دم
عیسی برمیآید به تنهایی بگذرانند .

۵

راستی ارم با همه گلپایش ناپیدا شده است، و هیچکس
آگاه نیست کدجام هفت بند جمشید کجا رفته است،
اما هنوز لعلی در تاج فروزندگی میکند و باغهای
بسیار در کنار جویبار شکفته میشوند.

۶

داود لب از سرود بسته است، اما بلبل همچنان به
گلپانگ پهلوی به گل زرد «می، می، می، سرخ می»
میگوید تا مگر گونه پریده رنگ او را سرخگون کند.

۷

بیاجام را پرکن و جامه زمستانی توبه خویش را در
آتش بهار بیفکن، راهی که مرغ زمان باید به
پرواز طی کند بسی کوتاه است، و هم اینک مرغ هوا
گرفته است.

۸

چهار نیشابور و چه در بلخ، چه این کدجام از شهد
شیرین پر شود یا از زهر تلخ، شراب زندگی دائماً
قطره قطره فرو میچکد، و برگهای زندگی لاینقطع
یکان یکان فرو میافتند.

۹

تو میگوئی «هر بامداد هزاران گل همراه میآورد»
درست میگوئی، ولی گلپای دیروز کجا میروید؟
همانا این نخستین ماه تابستان که گل را به جهان
میآورد در عوض جمشید و کیقباد را از جهان خواهد ربود.

۱۰ اما بگذار ایشان را برباید ، ما را با کیقباد بزرگ یا
کیخسرو چدکار ؟ بگذار زال ورستم هر چه میخواهند
عربده کنند ، یا حاتم صالی دعوت به شام در بدهد.

۱۱ خوش است چمنی خرم و دور دست ، آنجا که کشتزار
به بیابان میپیوندد ، و نام سلطان و غلام فراموش شده
است . اگر چنین رامشگانهی برای من فراهم شود
بر سلطان و تخت زرینش نیز غبطه نخواهم خورد .

۱۲ کتاب شعری باشد و سایه درختی ، باکوزهئی شراب و
گردهئی نان ، و تو پهلوی من در بیابان باشی و آواز
بخوانی ، بیابان بهشت میشود .

۱۳ برخی آرزوی نعمتهای این جهان را دارند و برخی
برای فرارسیدن بهشت آه میکشند . هان ، تو نقد را
بگیر ، ونسیه را بپل ، و به غرش يك طبل دور دست
اعتنائی مکن .

۱۴ بنگر بگلی که در کنار ما شکفته است . وی میگوید
« هان ، من خندان به جهان میآیم . هم اکنون بند
ابر بزمین کیسه مرا پاره کن و گنج مرا در باغ پیرا کن . »

۱۵ برخی دانه زر را عزیز داشتند ، و برخی دیگر آن را
مانند باران برابر بادها افکندند ، ولی هیچیک از این

دو گروه به خاک زرین تبدیل نیافته اند تا پس از
دفنشان مردمان بخواهند که ایشان را بار دیگر از
زیر خاک بر آورند .

۱۶ هر امیدی که مردمان در این جهان دل بدان میبندند
خاکستر میشود . و اگر هم بر آورده شود مانند برف
ناچیز که روی چهرهٔ خاک آلود بیا بان یکی دو ساعت کوتاه
بیشتر نمانشیند ، ناپایدار است و بزودی نابود میگردد .

۱۷ بیندیش ، در این کاروانسرای ویران که در های دو
گانه اش عبارت از شب و روز است ، چگونه سلطان
پس سلطان ، با شکوه تمام در مهلت يك ساعته مقرر
خویش هاند ، و سپس بی درنگ باز به راه افتاد .

۱۸ میگویند کاخهایی که جمشید در آن میبایلد و خوش
مینوشت اکنون زیستگاه شیر و سوسمار شده است ،
و گورخر بر سر آن شکارچی زبر دست ، بهرام ، لگد
میزند ولی نمیتواند خواب او را بشکند .

۱۹ من گاهی گمان میکنم که سر خترین گل از آنجا
میشکفت که خون يك قیصر مدفون ریخته شده است ،
و هر سنبله که باغ ، پیکر خویش را بدان میآراید
از سری که روزگاری زیبا بود در دامان آن افتاده است .

همچنین این گیاه که جان نو گرفته است و رنگ
لطیفش کناره این نهر را که ما پهلوی آن آرمیدیم
سبز پوش کرده است، هان بر آن به نرمی تکیه کن،
زیرا چه کسی میداند این سبزه از کدام لبی که
روزگاری زیبا بود میروید؟

آه ای محبوب من جام می را پر کن زیرا این جام
امروز را از افسوسهای گذشته و ترسهای آینده پاک
میکند. اما فردا، همانا فردا ممکن است من خود
با هفت هزار سالی که دیروز پایان یافت همراه شده باشم.

برخی از کسان، آنان که ما گرامی میداشتیم، زیبا
ترین و بهترین محصولی که چرخشت چرخ بیرون
داده بود، جام خود را یکی دو روز پیش از این
نوشیدند و یکان یکان، خاموش، به بستر آرامش خزیدند.

ما اینک در اطاقی که ایشان برجا گذاشتند و تابستان
آن را باشکوفه های تازه میاراید طرب میکنیم. ولی
ما نیز باید به نوبت خود در بستر خاک فرو شده برای
دیگران بستری بگردیم. اما در آن بستر که خواهد
آرمید؟ که میداند؟

بیائید پیش از آنکه ما نیز زیر خاک برویم از آنچه
هنوز میتوانیم صرف کنیم بهترین بهره را بگیریم، زیرا
خاک به خاک برخواهد گشت و ما باید بی شراب و بی
سرود و بی سراینده، مدتی بی پایان زیر خاک بمانیم.

- ۲۵ برخی تدارك امروز را میبینند و برخی دیگر خیره شده دنبال فردائی مینگرند . ولی مؤذنی از فراز برج ظلمت برای هردو فریاد میزند « ای ابلهان ، پاداش شما نه اینجاست و نه آنجا » .
- ۲۶ همهٔ مقدسین و عقلائی که در بارهٔ هردو جهان خردمندانۀ سخنگوئی کردند مانند پیغمبران کاذب بیرون رانده شده اند . سخنان پریشان ایشان دچار استهزاء گردیده ، دهانهای ایشان باخاك انباشته شده است .
- ۲۷ خود من هنگام جوانی مشتاقانۀ به محضر استادان و مقدسین میرفتم و در بارهٔ همه چیز گفتگوهای بسیار خردمندانۀ میشنیدم . ولی همواره از همان دری که به درون میرفتم بیرون میآمدم .
- ۲۸ با ایشان تخم خرد کاشتم و بادست خویش از پی پرورش آن رنجها بردم . اما همهٔ حاصلی که برداشتم این بود که « چون آب آمدم ، و چون باد میروم » .
- ۲۹ به این جهان آمده ام ولی نمیدانم چرا یا از کجا آمده ام . مانند آب بی آن که از خود اختیاری داشته باشم جریان یافتم و مانند بادی که از دشتی بگذرد از جهان بیرون خواهم رفت ، اما وزان بودن من خواهی نخواهی است و از این که به کجا میروم بیخبر خواهم بود .

راستی بی آن که دلخواه من پرسیده شود شتابان به
اینجا فرستاده شدم و نمیدانم از کجا . نیز بی آنکه
دلخواه من پرسیده شود از اینجا شتابان بیرون فرستاده
خواهم شد و باز نمیدانم به کجا . هان ! جامهای
فراوان از این شراب حرام میباید تا یاد آن گستاخی
را که به من شده است غرق کند .

از مرکز زمین بر خاستم . از هفتمین دروازه گذشته
روی تخت زحل نشستم ، و در ضمن این سیر چه بسیار
گرهها که گشودم . با اینهمه ، از گشودن شاه گره
سرنوشت بشر عاجز ماندم .

دری بود که عاقبت الامر برای آن کلیدی نیافتم و
پرده ای بود که به دیدار ماوراء آن قادر نشدم .
چندی گفتگوی مختصری از من و تو در میان بود .
آنگاه نه منی بر جا ماند نه توئی .

نه زمین میتوانست جوابی بدهد ، نه دریا ها که از
بس در سوگ خداوند ناتوان خویش اشک ریخته اند
به ارغوان سیال تبدیل یافته اند ، و نه آسمان گردنده
که پر از هیئت‌هاست و آستین روز و شب آنها را آشکار
و پنهان میکند .

پس دستهای خود را بلند کردم تا از توئی که در من است و در پس پرده کار میکند چراغی در میان تیرگی بیابم. آوازی که گوئی از خارج میآید به من گفت «منی را که درون توست کور کن».

سپس به سوی این کوزهٔ حقیر سفالین خم شدم تا مگر راز هستی خویش را دریابم. و او در حالی که لب بر لب من نهاده بود به زمزمه چنین گفت «تا زنده هستی بنوش زیرا یکبار که مردی دیگر باز نخواهی گشت».

گمان میکنم ساغری که با آواز مبهم به من پاسخ گفت روزگاری زنده بود و مینوشید؛ و لب بیجان او که من آنرا بوسیدم میتوانست بوسه‌ها بگیرد و پس بدهد!

بیاد دارم روزی در راهی ایستادم تا کوزه گری را که بر گل تر خویش لگد میزد تماشا کنم. گل بازبان نابود شدهٔ خویش میگفت «آرام، ای برادر، آرام».

آیا يك داستان باستانی از نسل به نسل بعدی منتقل نشده و به ما نیز نرسیده است که صانع يك چنین گل اشباع شده را به قالب بشر ریخت؟

هر قطره ای که ما از جامهای خود فرو میریزیم تا زمین آن را بنوشد، ممکن است آرام زیر خاک گرفته

آتش رنج را در چشمی که روزگار ها پیش از این
در اعماق فرودین زمین پنهان شده است فرو بنشانند .

۴۰

لاله برای جرعه روزانه از شراب آسمانی ، بامدادان
از خاک بد بالا نگران میشود . تو نیز پرستنده وارتا
آن زمان که آسمان تو را مانند یک جام تهی به
خاک برگرداند چنین کن .

۴۱

دیگر در اندیشه بشر و آفرینش میبچ، و مشکل فردا
را به بادها سپرده انگشتان خود را در حلقه های
زلف ساقی سرو بالا پنهان کن .

۴۲

آری اگر شرابی که مینوشی و لبی که میفشاری با
همه چیز دیگر هم آغاز و هم پایان باشد، پس باید
چنین نتیجه بگیری که هر چه دیروز بودی امروز
نیز هستی ، و فردا کمتر از امروز نخواهی بود .

۴۳

پس در آن واپسین هنگام، چون آن فرشته که ساقی
شراب تیره تری است تو را بر لب رودخانه مرگ
پیدا کند ، و جام خود را پیش آورده روح تو را دعوت
نماید که آن را بر لب نهاده بنوشی ، تو ترسان نخواهی بود

۴۴

هان ! اگر روح قادر باشد که خاک را به کناری
پرتاب کرده، برهنه بر آسمان سواری کند ، آیا ننگ
نخواهد بود که در تنگنای ناقص کننده این جسد
گلین در ننگ بورزد ؟

این جهان خیمه‌ئی است . سلطانی که به سوی کشور
مرگ رهسپار است به مدت يك روز در آن استراحت
میکند . اما سلطان که برخاست قرّاش سیاه پوش خیمه
را بر چیده سپس آن را برای مهمان دیگری آماده میکند

اگر حساب من و تو در دفتر وجود بسته شود نترس
از این که جهان نظیر مارا دیگر نبیند ، زیرا ساقی
ازل از قدح خویش ملیونها حباب مانند ما پیش از
این فرو ریخته است ، و پس از این نیز فرو خواهد ریخت .

و چون من و تو به پس پرده بگذریم ، جهان باز هم
زمانی دراز (چه بسیار دراز!) پایدار خواهد بود ، و
به آمدن و رفتن ما همانقدر توجه خواهد داشت که
دریا به پرتاب شدن يك سنگریزه در آبهایش .

لحظه ئی توقف . لحظه ای چشیدن مزه آب هستی از
چاهی که در میان بیابان عدم است . وهان ! کاروان
موهوم به همان هیچی که از آنجا بد راه افتاده بود
باز پس رسیده است . پس بشتاب !

ای دوست اگر میخواهی درم خرده وجود را در راه
راز صرف کنی بشتاب ! آنچه دروغ را از راست جدا
میکند شاید يك مویش نباشد و زندگانی بد چه بسته است؟

۵۰

آری ، شاید تفاوت میان راست و دروغ فقط يك مو باشد . و شاید کلیدی که نه تنها در گنج خانه ، بلکه در خانه صاحب گنج را نیز میگشاید فقط يك الف باشد . ای کاش میتوانستی این کلید را پیدا کنی .

۵۱

صاحب گنج همه جا حاضر ولی از نظر پنهان است . زیق آسا در میان همه رگهای آفرینش سیر میکند ، ولی زحمات تو از پی کشف او بی نتیجه میماند . وی همه شکلها را از ماه تا ماهی به خود میگیرد ، همه این اشکال تغییر میابند و نابود میشوند ، ولی او به بقای خویش ادامه میدهد .

۵۲

شاید به مدت يك لحظه کوتاه حدس بزیم که راز او چیست . ولی وی باز در پس پرده ظلمت اندودی پنهان میشود . این پرده راوی گرداگرد نمایی کشیده است که خودش برای سرگرمی جاوید خویش تعبیه کرده است ، و بازیگر و تماشاگر آن نیز خود اوست .

۵۳

امروز که تو توهستی ، به پائین که بنگری جز در بسته آسمان چیزی نمبینی . پس همانا فردا که تو دیگر تو نخواهی بود چه خواهی دید ؟

۵۴

فرصت يك ساعته خود را به هدر مده و در تعقیب بیهوده این و آن مکوش و گفتگو مکن . با انگو ،

گوادرا خوش باشی بهتر از آن است که در طلب
میوه‌ای که تلخ یا اصلاً موهوم است اندوهگین شوی .

۵۵ ای دوستان من ، شما میدانید که من عیاش بیباک
چگونه در خانه خویش دومین بار عروسی کردم ،
عقل فرتوت نازاد را از بستر خود طلاق دادم و دختر
رز را به زنی گرفتم .

۵۶ راست است که من « هست » و « نیست » را به وسیله
سطناره وریسمان ، و « بالا » و « پائین » را بوسیله منطق
تعبیر و تعیین میکنم ، ولی در میان همه چیزهایی که
بشر به تعمق در آن علاقمند است من هرگز در هیچ
دانشی جز دانش شراب عمیق نبوده‌ام .

۵۷ مردم میگویند شمارشهای من حساب سال را ساده‌تر
و درست‌تر کرده‌است . ولی تنها کاری که من انجام دادم آن
بود که فردای نازاد و دیروز مرد را از سالنما حذف کنم .

۵۸ چندی پیش پیکری فرشته و ش و درخشان از میان
تیرگی ظاهر شد ، و از در می‌کده که باز بود به درون
آمد . وی سبویی بردوش داشت و بد من فرمود تا از
مایعی که درون آن بود بچشم . و آن آب انگور بود .

انگور است که با منطق مطلق میتواند جنگ هفتاد و دو ملت را بخواباند ، و استاد کیمیاگری است که میتواند در يك دم فلز سرب گون زندگانی را بد طلا تبدیل نماید .

محمودی است نیرومند ، بادم خداوندی ، که گروه سیاه و بی ایمان ترسها و اندوههایی را که بالای روح هستند با شمشیر صاعقه آسای خویش پیشاپیش خود میراند و میرا کند .

همانا اگر این شیره را خدا پرورده است چه کسی جرئت دارد شاخک پیچیده رز را دام خوانده کفر بگوید ؟ اگر این نعمتی است ، ما باید از آن بهره بگیریم و اگر لعنتی است ، خوب ، می رسم « چه کسی آن را بدو جود آورده است ؟ »

تعبداً پذیرفته ام که باید از يك رسیدگی که بعدها به حساب من خواهد شد ترسان باشم . نیز فریفته این امید شده ام که جام خود را (وقتی که خاك شده و پوسیده باشم) از يك نوشابه آسمانی تری پر خواهم کرد . اما افسوس که عجبالتاً برای خاطر آن ترس یا این امید باید مرهم زندگانی خود را از خود دریغ بدارم .

با تهدید های دوزخ و امیدهای بهشت چه باید کرد؟
يك چیز لا اقل یقین است . و آن این است که
زندگانی با شتاب هر چه تمامتر میگذرد . يك چیز
یقین و باقی همه دروغ است، و آن این است که گلی
که يك بار شکفته شد جاودانه میمیرد .

آیا عجیب نیست که از هزاران کسانی که پیش از ما از در
ظلمت به درون رفتند احدی بر نمیگردد تا در باره
راهی که ما نیز باید برای کشف آن پویندگی کنیم
بما چیزی بگوید ؟

مکشوفات مقدسین و علمائی که پیش از ما آمدند و
سوختند چیست ؟ همه افسانه هائی است که ایشان ،
هنگامی که از خواب بیدار شدند برای یاران خود گفتند
و سپس به خواب بازگشتند .

روح خود را به میان جهان نامرئی فرستادم تا از آن
زندگانی آینده حرفی بخواند . روح من پس از
چندی نزد من باز آمد و پاسخ آورد « خود منم که
بهشت و دوزخ هستم . »

بهشت چیزی جز رؤیای آرزوی برآورده شده نیست،
و دوزخ سایه ئی ست که از يك روح آتشین بر روی
ظلمتی که ما اخیراً از آن بدر آمدیم و بزودی در آن
فرو خواهیم شد افتاده است .

صاحب نمایش، نیمشبان، فانوسی که خورشید عبارت
از شمع درون آن است در دست گرفته است. يك
صف متحرك از اشكال سایه گون و مسحور گرداگرد
این نور در آمد و شد هستند. و ما جز همان سایه ها
چیزی نمی بینیم.

ما هیچ نیستیم جز مهره های بی اختیار در بازی ئی
که او روی صفحه شطرنج گون شبها و روز ها بازی
هیکنند. وی ما را اینجا و آنجا میبرد. به درنگ
وامیدارد، به کشتن میدهد و عاقبت یکان یکان در
جعبه باز پس میگذارد.

گوی از چون و چرا دم نمیزند. بلکه هر گونه که
گوی باز او را بزند اینجا و آنجا میرود. آن کسی
که تو را به میان میدان فرو افکنده است او همه
چیز را میداند، همه چیز را میداند، او میداند.

انگشت نگارنده مینویسد و چون نوشت حرکت
کرده پیش میرود. تو با همه تقدس وزیر کی خویش
نمیتوانی آن را افسون کنی که حتی نیم سطر را حذف
کند. و همه اشگهای تو نیز يك کلمه از آن را فرو
نخواهد شست.

۷۲ این کاسه واژگون که آسمانش میخوانند و مادر زیر
آن مانند زندانیان میخیزیم ، زندگانی میکنیم ، و
میمیریم ، دست استعانت خود را بسوی آن دراز
مکن ، زیرا آن نیز درگردش خود باندازه من و تو
بی اختیار است .

۷۳ با نخستین گل زمین طینت واپسین فرد بشر را
سرشتند ، و همانجا تخم آخرین خرمن را کشتند .
اولین بامداد آفرینش آنچه را سحر گاه باز پسین
قرائت خواهد کرد نگاشته است .

۷۴ دبروز دیوانگی امروز را فراهم کرد و کلمیایی و
نومیدی فردا را نیز تدارك نمود . حالی بنوش ، زیرا
نمیدانی از کجا آمده ای و چرا . بنوش ، زیرا
نمیدانی به کجا خواهی رفت و چرا .

۷۵ به تو بگویم . وقتی که پروین و مشتری از مبداء بر
شانه های آتشین کمره آسمان سوار شده به راه
افتادند ، همان هنگام سر نوشت خاك من و روح من
نیز از پیش مقدر گردید .

۷۶ اگر روح من بتواند به چنگکی که رز بیرون میدهد
بیاویزد غمی از درویش عیججو نخواهم داشت . از
فلز پست وجود من ممکن است کلیدی ساخته شود ،

و آن کلید قفل دری را که عیبجو در خارج آن زاری
میکند بگشاید .

۷۷ میدانم که بهتر است در میکده پرتوی از نور حقیقت
بر من بتابد تا آنکه در معبد بکلی از آن نور محروم
بمانم ، چه این پرتو برای من روشنی بخش راه عشق
باشد و چه مرا از خشم یکباره نابود کند .

۷۸ یعنی چه ! از هیچ بیحس یک چیز هشیار را
انگیختند ، ولی او را مجاز نداشتند که از خوشی
بهره بگیرد ، و همین محرومیت مایه ناشادی او شد .
از آن گذشته او محکوم است به این که اگر در برابر
این سرنوشت سرپیچی نشان بدهد به عذابهای
جاودانی دچار بگردد .

۷۹ مخلوقی بیچاره بوجود آوردن و برای مطالبه دینی
که آن مخلوق هرگز بر عهده نگرفته (و به هر حال
از ادای آن عاجز است) به دعوا رفتن ، و در ازای
سکه قلبی که به وی قرض داده شده است زر ناب
خواستن ، چه سوداگری ناهنجاری است .

۸۰ راهی را که بنا بود من در آن سرگردان باشم تو
بودی که پر از چاه و دام کردی . آه ، چرا از ازل
قلم خطا بر سر من راندی ، و با این سرنوشت شوم

مرا احاطه کردی ، آنگاه سقوط مرا به گناهکاری
عمدی منسوب میداری ؟

۸۱ ای که بشر را از خاک پست آفریدی و همراه بهشت
مار را ساختی ، برای همه گناهانی که روی بشر را
سیاه کرده است ، بشر را مشمول بخشایش خود کن ،
و بخشایش بشر را نیز بپذیر .

۸۲ روز در کار بدرود بود و همراه وی رمضان جوع زده
نیز دزد وار از جهان بیرون میرفت . در این هنگام
من باری دیگر تنها در کارگاه کوزه گر ایستاده بودم
و پیکرهای گلین گرداگرد من بودند .

۸۳ پیکرهائی از همه گونه و به همه اندازه ، بزرگ و
کوچک ، روی زمین و کنار دیوار قرار داشتند . بعضی
از کوزه ها زبان آور بودند و بعضی گوئی گوش میدادند
ولی هیچ سخن نمیگفتند .

۸۴ یکی از آن میان گفت « مایه وجود مرا از خاک
گرفتند و به قالب این پیکر ریختند . بیشک اینهمه
برای آن نبود که بار دیگر این پیکر شکسته شود
یا لگد کوب گردد ، و باز به شکل يك مشت خاک
بی صورت در آید . »

۸۵ دومی گفت « هیچ پسر بچه بد خلقی کاسه ای را که از آن يك نوشابه خوشگوارى نوشیده است نمیشکند. و آن کسی که با دست خویش کاسه را ساخت بیشك بعداً بر آن خشم نخواهد گرفت و آن را خرد نخواهد کرد . »

۸۶ پس از سکوتی که لحظه ئی طول کشید کاسه ئی که زشت ساخته شده بود گفت « مرا مسخره میکنند زیرا کج و معوج هستم . ها ! پس گویا هنگام ساختن من دست کوزه گر میارزید ! »

۸۷ از این سخن یکی از آن گروه زبان آور که گمان میکنم صوفی بود ، گرم شد و گفت « اینهمه در باره کوزه و کوزه گر گفتگو میکنید . خواهش دارم به من بگوئید کوزه گر کیست و کوزه کدام است ؟ »

۸۸ یکی دیگر گفت « برخی هستند که میگویند او تهدید کرده است کوزه های بد بختی را که خودش در ضمن ساختن معیوب کرده است به دوزخ پرتاب کند . ولی نه . او يك نهاد است و سرانجام همه خوش خواهد بود . »

۸۹ یکی چنین زمزمه کرد « بگذار هر کسی که میل داشته باشد بسازد یا بخرد . گل من بر اثر فراموشی دراز

بسیار خشك شده است . حالی اگر مرا با آن شیرۀ
آشنای کهن پرکنید گمان میکنم بزودی حالم خوشتر
خواهد شد . »

۹۰ در حینی که کوزه ها یکایک سرگرم گویندگی بودند
قرص کوچك ماه که همه آرزوی دیدارش را داشتند
به درون نگریست . آنگاه ایشان بیکدیگر آرنج
زده گفتند « برادر ، اینك خش خش شانه بند حمّال
را خواهیم شنید »

۹۱ چون عمر من به پایان گراید ، انگور فراهم کنید و
با آب آن ، تن بیجان مرا بشوئید ، و مرا در آن برك
که زنده جاوید است کفن کنید ، و در باغی که متروك
نباشد ، بخاك بسپارید

۹۲ تا حتی خاکستر مدفون من چنان داهی از عطر رز در
هوا بگسترده که هیچ مؤمنی از آنجا نگذرد مگر
آن که ناگاه در آن دام گرفتار گردد .

۹۳ راستی بتهائی که من در سراسر این مدت مدید دوست
داشتم بر اعتبار من در این جهان خلل رسانده اند ،
شکوه مرا در يك جام كم عمق غرق کرده ، نام نيك
مرا در ازای ترانه پوچی فروخته اند .

راستی بارها پیش از این سوگند توبه یاد کردم ولی
آیا در هنگام سوگند یاد کردن مست و ناهشیار نبودم؟
باری، بهار گل در دست می‌آمد، و پارچهٔ پوسیده
توبهٔ مرا پاره پاره میکرد.

با آن که شراب به من خیانت فراوان کرده جامه
آبروی مرا ربود، من غالباً به حیرت می‌افتم که
می‌فروشان در مقابل کالائی که می‌فروشنند چه می‌خرند
که نیمی از ارزش آن کالا را داشته باشد؟

دریغا که بهار و گل نابود میشود، و طومار خوشبوی
جوانی در نور دیده می‌گردد. دریغا بلبلی که در
شاخها سرایندگی میکرد از کجا آمد، و باز به کجا
پرید؟ که میداند؟

ای کاش بیابان لحظه ئی منظرهٔ چشمه را (هر چند
دور و مبهم باشد) مکشوف میکرد، تا مسافری که
نزدیک است از حال برود، بتواند به سوی آن بجهد،
همچنان که سبزهٔ لگد کوب شدهٔ چمن بار دیگر از
خاک بیرون می‌جهد.

ای کاش تا دیر نشده است فرشته ئی تیز پر باز شدن
طومار تقدیر را متوقف میکرد و نگارندهٔ سختگیر
را وادار مینمود که نوشتهٔ روی بقیهٔ طومار را تغییر
بدهد یا بکلی محو کند.

آه ای محبوب من ، اگر من و تو میتوانستیم با خدا
همداستان شویم تا بر این بساط ناهنجار جهان دست
یابیم ، آیا آنرا یکباره خرد و پراکنده نمیکردیم و
سپس آن را به گونه ئی دیگر که به دلخواه نزدیکتر
باشد از نو نمیساختیم ؟

آن ماه که تازه طلوع کرده است و بار دیگر در
جستجوی ما به تکاپو افتاده ، چه بسیار بارها پس از
این هلال و بدر خواهد شد ، و چه بسیار بارها در
همین باغ در جستجوی ما تکاپو خواهد کرد ، ولی يك
تن را نخواهد یافت .

تو نیز ای ساقی ، هنگامی که مانند همین ماه در
میان مهمانانی که روی چمن (مانند ستارگان در
آسمان) پراکنده هستند ، گردش میکنی ، و در ضمن
سیر شادی بخش خویش به نقطه ئی که من آنجا به
طرب مینشستم میرسی ، يك جام تهی نگونسار کن !

پایان

منابع محتمل فارسی برای بندهای منظومه فیتز جرالد

این صورت برای منابع محتمل بندهای منظومه فیتز جرالد بر اساس تحقیقات دقیق هرن الن با بعضی تغییرات جزئی تهیه شده است و نکات ذیل در باره آن شایان توجه است :

۱ - بنا بر گفته هرن الن ، فیتز جرالد در مورد بندهای ۷ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۶۰ ، ۶۷ و ۸۱ از بعضی قسمت های منطق الطیر عطار استفاده کرده است . هرن الن اییات مربوط به بندهای ۷ و ۳۳ و ۸۱ را در کتاب خود آورده ولی برای اییات مربوط به بند های ۳۴ ، ۶۰ و ۶۷ به ذکر شماره نخستین بیت هر قطعه از روی يك متن منطق الطیر که خود در دست داشته اکتفا کرده است . چون نمیدانم کدام متن منظور نظرا و بوده است آن قسمتها را از روی يك منطق الطیر چاپ اصفهان که خودم شماره گذاری کردم و شماره ایات آن با شماره ایاتی که هرن الن ذکر کرده است تفاوت دارد حدساً یافتم و در این ضمیمه در محل خود ضبط کردم .

۲ - چنانکه مشاهده میشود نحوه مطابقت بندهای منظومه فیتز جرالد با رباعیات فارسی را بر اساس تحقیقات هرن آلن میتوانیم به نحو ذیل ارائه کنیم :

در ۵۲ بند بر اساس ۱ رباعی

در ۲۲ بند بر اساس ۲ رباعی

در ۷ بند بر اساس ۳ رباعی

در ۲ بند بر اساس ۴ رباعی

در ۶ بند بر اساس قسمتی از منطق الطیر عطار با اضافه يك يا دو یا سه رباعی

فارسی برای هر بند .

۳ - بعلاوه در پنج مورد ذیل دو بند متوالی از منظومه فیتز جرالد توأماً بر اساس

يك يادو ياسه رباعی فارسی قرار گرفته‌اند :

بندهای ۱۱ و ۱۲ براساس ۲ رباعی

بندهای ۲۷ و ۲۸ براساس ۳ رباعی

بندهای ۴۹ و ۵۰ براساس ۳ رباعی

بندهای ۸۲ و ۸۳ براساس ۲ رباعی

بندهای ۸۷ و ۸۸ براساس ۱ رباعی

۴- و بالاخره باوجود کوششهای معتنم هرن الن ، دردومورد (یعنی بندهای ۵ و ۸۶) تعیین اینکه کدام رباعی یا شعر دیگر فارسی اساس هریک از این بندها قرار گرفته امکان نیافته است .

بنا بر این ملاحظات چنانکه در مقدمه مختصر بر ترجمه منشور فارسی منظومه فیتزجرالد خاطر نشان کردم نکته عمده در این بحث میزان مطابقت هر بندها از منظومه فیتزجرالد با اصل مسلم یا محتمل فارسی آن نیست ، بلکه همانا آزادی عمل فیتزجرالد برای الهام پذیری از اشعار فارسی (و به عبارت دیگر از رباعیات منسوب به خیام و بعضی ابیات منطق الطیر عطار) بمنظور انشاد بندهای منظومه انگلیسی مورد بحث بر طبق طرح ابتکاری انتقادی خود او میباشد .

(۱)

خورشید کمند صبح بر بام افکند	کیخسرو روز مهره در جام افکند
می‌خور که منادی سحرگه خیزان	آوازه « اشربوا » در ایام افکند

(۲)

آمد سحری ندا ز میخانه ما	کای رند خراباتی دیوانه ما
بر خیز که پرکنیم پیمانده ز می	ز آن پیش که پرکنند پیمانده ما

(۳)

دانی که سپیده دم خروس سحری	هر لحظه چراهی کند نوحه‌گری ؟
----------------------------	------------------------------

یعنی که نمودند در آئینه صبح



کز عمر شبی گذشت و تو ییخبری

هنگام صبح است و خروش ای ساقی

ما و می و کوی می فروش ای ساقی

چد جای صلاح است ، خموش ای ساقی

بگذر ز حدیث و درد نوش ای ساقی



وقت سحر است ، خیز ای مایه ناز

نرمك نرمك باده خور و چنگ نواز

کاینها که به جایند نیایند کسی

و آنها که شدند کس نمی آید باز



وقت سحر است ، خیز ای طرفه پسر

پر باده لعل کن بلورین ساغر

کاین يك دمه عاریت در این کنج فنا

بسیار بجوئی و نیایی دیگر

(۴)

اکنون که جهان را بخوشی دسترسیست

هرزنده دلی را سوی صحرا هوسیست

بر هر شاخی طلوع موسی دستیست

در هر چمنی خروش عیسی نفسیست



وقت است که از صبا جهان آرایند

وز چشم سحاب چشمه ها بگشایند

موسی دستان ز شاخ کف بنمایند

عیسی نفسان ز خاک بیرون آیند

(۵)

معین نیست

(۶)

روزی است خوش و هوانه گرم است و نه سرد

ابر از رخ گلزار همی شوید گرد

بلبل به زبان پهلوی با گل زرد

فریاد همی زند که «می باید خورد»

(۷)

هر روز بر آنم که کنم شب توبه

از جام و پیاله لبالب توبه

اکنون که رسید وقت گل ترکم ده

در موسم گل ز توبه یارب توبه



بشکفت شکوفه می بیار ای ساقی
 دست از عمل زهد بدار ای ساقی
 ز آن پیش کاجل کند کمین ، روزی چند
 جام می لعل و روی یار ای ساقی



از منطق الطیر عطار : (درباره پرواز زمان) بیت ۲۴ :

مرغ گردون در رهش پرمیزند
 بردرش چون حلقه‌ای سرمیزند

(۸)

چون عمر همی رود چه بغداد و چه بلخ
 می نوش که بعد از من و تو ماه بسی
 پیمانه چو بر شود چه شیرین و چه تلخ
 از سلیخ به غره آید از غره به سلیخ



مائیم نهاده سر به فرمان شراب
 هم ساقی ما حلق صراحی در دست
 جان کرده فدای لب خندان شراب
 هم بر لب ساغر آمده جان شراب



آن لحظه که از اجل گریزان گردم
 عالم به نشاط دل به غربال کنم
 چون برگ رزان ز شاخ ریزان گردم
 ز آن پیش که خاک خاکبیزان گردم

(۹)

اکنون ز صبا دامن گل چاک شده
 در سایه گل نشین که بسیار این گل
 بلبل ز جمال گل طربناک شده
 در خاک فرو ریزد و ما خاک شده



از آمدن بهار و از رفتن دی
 می خور ، مخور اندوه ، که فرمود حکیم
 اوراق وجود ما همی گردد طی
 غمهای جهان چو زهر و تریاقش می



هنگام صبح ای صنم فرخ پی
 برده است بخاک صد هزاران جم و کی
 بر ساز ترانه‌ای و پیش آور می
 این آمدن تیر مه و رفتن دی

(۱۰)

از خانه تقدیر منه بیرون پی
منت مکش ار دوست بود حاتم طی

تا در تن توست استخوان و رگ و پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال



از هرچه نه می ، طریق بیرون شوبه
خشت سر خم زتاج کیخسرو به

یاک جرعه می کهنه زملاک نوبه
جامیش به از ملاک فریدون صد بار



وز تخت قباد و افسر طوس به است
از ناله زاهدان سالوس به است

یاک جرعه می زملاک کاوس به است
هر آه که عاشق به سحرگاه کشد

(۱۲ و ۱۱)

از می کدوئی زگوسفندی رانی
عیشی بود آن نه حد هرسلطانی

گر دست دهد زمغز گندم نانی
و آنکه من و تو نشسته در ویرانی



سد رمقی باید و نصف نانی
خوشر بود از مملکت سلطانی

تنگی می لعل خواهم و دیوانی
و آنکه من و تو نشسته در ویرانی

(۱۳)

من میگویم که آب انگور خوش است
کاواز دهل شنیدن از دور خوش است

گویند مرا بهشت با حور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیم بدار



آنجا می ناب و شهد و شکر باشد
نقدی ز هزار نسیم بهتر باشد

گویند بهشت و حور و کوثر باشد
پرکن قدح باده و بردستم نه



واندر طلب حور و قصور افتادند
کاز کوی تو دور ، دور ، دور افتادند

قومی زخیال در غرور افتادند
معلوم شود ، چو پرده ها بردارند

من هیچ ندانم که مرا آن که سرشت
قوتی و بتی و باده‌ای برب کشت

(۱۴)

از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
این هر سه مرا نقد و تورا نسبه بهشت

گل گفت که دست زرفشان آوردم
بند از سرکیسه برگرفتم ، رفتم

(۱۵)

خندان خندان سر به جهان آوردم
هر نقد که بود در میان آوردم

ز آن پیش که غمهاش شبیخون آرند
تو زر نئی ای غافل نادان که تورا

(۱۶)

فرمای بتا تا می گلگون آرند
در خاک نهند و باز بیرون آرند

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
و آنگاه بر آن سبزه دمی چون شبنم

(۱۷)

باغ طربت به سبزه آراسته گیر
بنشسته و باهداد برخاسته گیر

این کهنه رباط را که عالم نام است
بزمی است که و اما نده صد جمشید است

(۱۸)

آرامگه ابلق صبح و شام است
قصری است که تکیه گاه صد بهرام است

آن قصر که بهرام در او جام گرفت
بهرام که گور میگرفت او همه عمر

(۱۹)

آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت
بنگر که چگونه گور بهرام گرفت

در هردشتی که لاله زاری بوده است
هر جا که بنفشه از زمین میروید

(۲۰)

آن لاله زخون شهر یاری بوده است
خالی است که بر روی نگاری بوده است

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است
پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی

گوئی زخبط فرشته خوئی رسته است
کآن سبزه ز خاک ماهروئی رسته است

(۲۱)

واین يك دم عمر را غنیمت شمیریم
با هفت هزار سالگان همسفریم

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
فردا که از این دیر فنا در گذریم

(۲۲)

در پای اجل یکان یکان پست شدند
دوری دوسه پیشتر زما مست شدند

یاران موافق همه از دست شدند
بودیم به يك شراب در مجلس عمر

(۲۳)

بنشین و جهان به شادکامی گذران
نوبت به تو خود نیامدی از دگران

برخیز و مخور غم جهان گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی



بی باده گلرنگ نمیشاید زیست
تا سبزه خاك ما تماشا گه کیست ؟

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست
این سبزه که امروز تماشا گه ماست



قصدی دارد به جان پاك من و تو
تا سبزه برون دمد ز خاك من و تو

این چرخ فلک بهر هلاك من و تو
بر سبزه نشین بتا که بس دیر نماند

(۲۴)

بی مونس و بی رفیق و بی همدم وجفت
آن لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

می خورکد به زیر گل بسی خواهی خفت
زنهار به کس مگو تو این راز نهفت



واندوه محال روزگارت گیرد
ز آن پیش که خاك در کنارت گیرد

مگذار که غصه در کنارت گیرد
مگذار کتاب و لب یار و لب کشت

(۲۵)

جمعی متحیرند در شك و یقین
کای بیخبران راه نه آن است و نه این

قومی متفکّرند در مذهب و دین
ناگاه منادئی برآید ز کمین

(۲۶)

آن‌ها که زپیش رفته اند ای ساقی
در خاک غرور خفته اند ای ساقی
رو باده خور و حقیقت از من بشنو
باد است هر آنچه گفتند ای ساقی



آن‌ها که خلاصه وجود ایشانند
بر اوج فلک براق فکرت رانند
در معرفت ذات تو مانند فلک
سرگشته و سرنگون و سرگردانند

(۲۷ و ۲۸)

یکچند به کودکی به استاد شدیم
یکچند زاستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک برآمدیم و برباد شدیم



بازی بودم پریده از عالم راز
تا بوکه رسم زبست علوی به فراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز
ز آن درکه در آمدم برون رفتم باز



کس مشکل اسرار ازل را نگشاد
کس یک قدم از دایره بیرون نهداد
چون بنگرم از مبتدی و از استاد
عجز است به دست هر که از مادر زاد

(۲۹)

آورد به اضطرارم اول به وجود
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود



چون آب به جویبار و چون باد به دشت
روزی دگر از نوبت عمرم بگذشت
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت
روزی که نیامده است و روزی که گذشت (۴)

(۳۰)

چون آمدنم به من نبذ روز نخست
وین رفتن بی مراد عزمی است درست
برخیز و میان بیند ای ساقی چیست
کاندوه جهان به می فرو خواهم شست



گر آمدنم به من بدی نامدمی ور نیز شدن به من بدی کی شد می
به زآن نبدی که اندرین عالم خاک نه آمدمی نه شدمی نه بدمی
(۳۱)

از جرم حیض خاک تا اوج زحل کردم همه مشکلات گردون را حل
بیرون جستم زبند هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند احل
(۳۲)

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برفتد نه تو مانی و نه من



در پرده اسرار کسی را ره نیست زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست
جز در دل خاک تیره منزلگه نیست می خور که چنین فسانه ها کوتاه نیست



کس را پس پرده قضا راه نشد وز سر قدر هیچکس آگاه نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد
(۳۳)

اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تردد خردمندانند
هان تا سر رشته خرد گم نکنی کافان که مدبرند سرگردانند



از منطق الطیر عطار : (از بیت ۹۷۲ به بعد)

دیده ور مردی بدریا شد فرود گفت ای دریا چرا داری کبود ؟
جامه ماتم جرا پوشیده ای ؟ نیست هیچ آتش ، چرا جوشیده ای ؟
داد دریا آن نکو دل را جواب کز فراق دوست دارم اضطراب
چون ز نامردی نیام من مرد او جامه نیلی کرده ام از درد او

ز آتش عشق آب من شد جوش زن
 زنده جاوید گرم بردش
 می بمیرد در ره او روز و شب

خشك لب بنشسته‌ام مدهوش من
 گر بیابم قطره‌ای از کوثرش
 ورنه چون من صد هزاران خشك لب

(۳۴)

از منطق الطیر عطار : (ازبیت ۳۰۹۰ به بعد)

کرد با داود پیغمبر خطاب
 خوب و زشت و آشکارا و نهان
 نی عوض یابی و نی همتا مرا
 من بسم جان تو، جان و تن مباش
 يك نفس غافل مباش از ناگزیر
 هرچه جز من پشت آید آن مخواه
 روز و شب در درد این کار آمده
 هم زروی امتحان معبود تو
 در جهان مفروش تو او را به هیچ
 کافری گر جان گزینی تو براو

خالق الافاق من فوق الحجاب
 گفت هر چیزی که هست اندر جهان
 جمله را یابی عوض الا مرا
 چون عوض نبود مرا، بی من مباش
 ناگزیر تو منم ای حلقه گیر
 لحظه ای بی من بقای جان مخواه
 ای طلبکار جهاندار آمده
 اوست در هردو جهان مقصود تو
 بر تو نفروشد جهان پیچ پیچ
 بت بود هرچ آن گزینی تو براو



از منطق الطیر عطار : (ازبیت ۳۷۳۵ به بعد)

عاشقش خود را در افکند از شتاب
 این یکی پرسید ازو کای بیخبر
 از چه افکندی تو خود را در میان ؟
 ز آنکه خود را از تو می نشاختم
 هم تو من، هم من تو، و آن هردویکی
 با توام من، یا تو من، یا من توئی
 هر دو تن باشیم يك تن، والسلام

از قضا افتاد معشوقی در آب
 چون رسیدند آن دو تن بایکدیگر
 گر من افتادم در این آب روان
 گفت، من خود را در آب انداختم
 روزگاری شد که باشد بیشکی
 تومنی، یا من توام، چند از دوئی ؟
 چون تو من باشی و من تو بردوام

تا دوئی برجاست ، در شرکت بتافت
 تو در او گم گرد ، توحید این بود
 چون دوئی برخاست توحیدت بتافت
 گم شدن گم کن که تفرید این بود
 (۳۵)

لب برب کوزه بردم از غایت آز
 لب برب من نهاد و میگفت به راز
 تا زو طلبم واسطه عمر دراز
 می خور که بدین جهان نمی آئی باز
 ☆

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی
 می خور که هزار باره بیشت گفتم
 وز هفت و چهار دائم اندر تفتی
 باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی
 (۳۶)

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است
 این دسته که برگردن او می بینی
 در بند سرزلف نگاری بوده است
 دستی است که درگردن یاری بوده است
 (۳۷)

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار
 و آن گل به زبان حال با او میگفت
 برتارک گل لگد همیزد بسیار
 «من همچو تو بوده ام مرا نیکو دار»
 (۳۸)

در کارگه کوزه گری کردم رای
 میکرد دلیر کوزه را دسته و سر
 در پایه چرخ دیدم استاد به پای
 از کله پادشاه و از پای گدای
 ☆

برکوزه گران دهر کردم گذری
 من دیدم اگر ندید هر بی بصری
 از خاک همی نمود هر دم هنری
 خاک پدران در کف هرکوزه گری
 (۳۹)

هر جرعه که ساقی اش به خاک افشاند
 سبحان الله تو باده میپنداری
 در دیده گرم آتش دل بنشانند
 آبی است که از صد اندهت برهاند

(۴۰)

بالاله رخی اگر تورا فرصت هست
ناگاه تورا چو خاک گرداند پست

چون لاله به نوروز قدح گیر به دست
می نوش به خرمی که این چرخ کبود

(۴۱)

وز نیک و بد زمانه بگسل پیوند
هم بگذرد و نماند این روزی چند

کم کن طمع از جهان و میزی خرسند
می برکف و زلف دلبری گیر که زود



وین شیشه نام و ننگ برسنگ زнім
در زلف نگار و دامن چنگ زнім

صبح است دمی برمی گلرنگ زнім
دست از امل دراز خود باز کشیم



و ندر سرزلف دلبر آویزی به
تو خون قینه در قدح ریزی به

از درس علوم جمله بگریزی به
ز آن پیش که روزگار خونت ریزد

(۴۲)

بالاله رخی اگر نشستی خوش باش
انگار که نیستی، چوهستی خوش باش

خیام اگر زباده مستی خوش باش
چون آخر کار نیست خواهی بودن



فردا که نیامده است فریاد مکن
حالی می نوش و عمر برباد مکن

روزی که ز تو گذشت از او یاد مکن
برنامه و گذشته بنیاد مکن

(۴۳)

می نوش به خوشدلی که دوراست بجور
جامی ست که جمله را چشانند بدور

در دایره سپهر ناپیدا غور
نوبت چو بدور تو رسد آه مکن

(۴۴)

چون روح مجردی برافلاک شوی
کائی و مقیم خطه خاک شوی

ای دل زغبار جسم اگر پاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت بادا

(۴۵)

خیّام تنت بد خیمه‌ای ماند راست
فرّاش ازل زبهر دیگر منزل
جان سلطانی که منزلش دار بقاست
نه خیمه بیفکند چو سلطان برخاست

(۴۶)

خیّام اگرچه خرگه چرخ کبود
چون شکل حباب باده درجام وجود
زد خیمه و در بست در گفت و شنود
ساقی ازل هزار خیّام نمود

(۴۷)

دریاب که از روح جدا خواهی رفت
خوش باش ، ندانی از کجا آمده‌ای
در پردهٔ اسرار خدا خواهی رفت
می نوش ، ندانی که کجا خواهی رفت



از آمدنم نبود گردون را سود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
وز رفتن من جلال و جاهش ننزود
کلوردن و بردن من از بهر چه بود ؟



ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبذ هیچ خلل
بی نام زما و بی نشان خواهد بود
زین پس چو نباشیم همان خواهد بود

(۴۸)

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد
ساقی ، غم فردای حریفان چه خوری ؟
دریاب دمی که با طرب میگذرد
در ده قدح باده که شب میگذرد



کو محرم راز تا بگویم يك دم
محنت زده‌ای ، سر رشته‌ای از گل غم
کز گاه نخست خود چه بوده است آدم
یکچند جهان بگشت و برداشت قدم

(۵۰ و ۴۹)

چون واقفی ای دوست زهراسراری
چون می نرود به اختیارت کاری
چندین چه بری بهیپده تیماری
خوش باش درین نفس که هستی ، باری



وز عالم شك تا به يقين يك نفس است
کز حاصل عمر ما همین يك نفس است

از منزل کفر تا بدین يك نفس است
این يك نفس عزیز را خوش میدار



تعلیم کن اگر تورا دسترس است
در خانه اگر کس است يك حرف بس است

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
گفتم که الف ، گفت دیگر هیچ مگو

(۵۱)

گاهی حیوان میشود و گاه نبات
موصوف به ذات است اگر نیست صفات

آن ماه که قابل صورهاست به ذات
تا ظنّ نبری که نیست گردد هیئات



وین عمر گریز پای چون سیماب است
دریاب که آتش جوانی آب است

می بر کف من نه که دلم در تاب است
برخیز که بیداری دولت خواب است

(۵۲)

که در صور کون و مکان پیدائی
خود عین عیانی و توئی بینائی

که گشته نهان روی به کس ننمائی
و این جلوه‌گری به خویشتن بنمائی

(۵۳)

در مرگ هم اسرار الهی دانست
فردا که زخود روی چه خواهی دانست؟

دل سرّ حیات اگر کماهی دانست
امروز که با خودی ندانستی هیچ

(۵۴)

در حسرت هست و نیست ناچیز شدند
کآن بیخبران به غوره میوین شدند

آنان که اسیر عقل و تمیز شدند
رو با خبرا تو آب انگور گزین



هنگام طرب شراب را نیست بدل
هر مشکل را شراب گرداند حل

تا کی زابد حدیث و تا کی زازل؟
بگذشت زاندازه من علم و عمل

(۵۵)

خود را بدو جام می غنی خواهم کرد	من باده به جام یکمنی خواهم کرد
پس دختر رز را به زنی خواهم کرد	اول سه طلاقه عقل و دین خواهم داد

(۵۶)

من باطن هر فراز و پستی دانم	من ظاهر نیستی و هستی دانم
گر مرتبه ای و رای مستی دانم	با اینهمه ازدانش خود شرمم باد

(۵۷)

ایزد داند که آنچه او گفت نیام	دشمن بغلط گفت که من فلسفی ام
آخر کم از آن که من ندانم که کی ام؟	لیکن چو درین غم آشیان آمده ام



روز دگر از نوبت عمرم بگذشت	چون آب به جویبار و چون باد بدشت
روزی که نیامده است و روزی که گذشت (؟)	هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت

(۵۸)

پیری دیدم مست و سبوئی بردوش	سر مست بمیخانه گذر کردم دوش
گفتا کرم از خداست . رو باده بنوش	گفتم ز خدا شرم نداری ، ای پیر ؟

(۵۹)

و اندیشه هفتاد و دو ملت بیرد	می خور که ز دل قلت و کثرت بیرد
یک جرعه خوری هزار علت بیرد	پرهیز مکن ز کیمیائی که از او

(۶۰)

در دیده گرم آتش دل بنشانند	هر جرعه که ساقی اش ب خاک افشانند
آبی است که از صد اندخت بر هاند	سبحان الله تو باده می پنداری



از منطق الطیر عطار : (از بیت ۳۱۱۷ به بعد)

رفت از غزنی بحرب هندوان	گفت چون محمود در شمع خسروان
-------------------------	-----------------------------

هندوان را لشکر انبوه دید
نذر کرد آن روز شاه دادگر
هرغنیمت کافتم این جایگاه
عاقبت چون یافت نصرت شهریار
بود يك جزو غنیمت از قیاس
چون زحدّ بیرون غنیمت یافتند

(۶۱)

دل از آن انبوه پراندوه دید
گفت اگر یابم براین لشکر ظفر
جمله برسانم بدرویشان راه
بس غنیمت گرد آمد بیشمار
برتر از صد خاطر حکمت شناس
و آن سیه رویان هزیمت یافتند ...

من می خورم و هر که چومن اهل بود
می خوردن من حق به ازل میدانست

(۶۲)

می خوردن من بنزد او سهل بود
گر می نخورم علم خدا جهل بود

گویند مخور می که بلاکش باشی
این هست ولی هر دو جهان میارزد



در روز مکافات بر آتش باشی
آن يك دمه کز شراب سرخوش باشی

ای دل تو به ادراك معما نرسی
اینجا زمی و جام بهشتی میساز

(۶۳)

در نکته زیرکان دانا نرسی
کآنجاکه بهشت است رسی یا نرسی

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
زنهار به کس مگو تو این راز نهفت



بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت
هر لاله که پثر مرد نخواهد بشکفت

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم
تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سلیم

(۶۴)

بس بی می و معشوق عذابی است الیم
چون من رقتم جهان چه محدث چه قدیم

بسیار بگشتیم بدگرد در و دشت
کس را نشنیدیم که آمد زین راه

اندر همه آفاق بگشتیم به گشت
راهی که برفت راهرو باز نگشت



از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده‌ای کوه بما گوید راز؟
 ز نهار درین سراچه از روی مجاز چیزی نگذاری که نمی‌آئی باز

(۶۵)

آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند بروز گفتند فسانه‌ئی و در خواب شدند

(۶۶)

برتر ز سپهر خاطر م روز نخست لوح و قلم و بهشت و دوزخ می‌جست
 پس گفت مرا معلم از رای درست «لوح و قلم و بهشت و دوزخ با توست»

(۶۷)

گردون نگری ز نقش فرسوده ماست جی‌حون اثری ز اشك آلوده ماست
 دوزخ شردی زرنج بیهوده ماست فردوس دری ز وقت آسوده ماست



از منطق الطیر عطار : (از بیت ۱۸۶۶ به بعد)

عشقبازی بین چه حکمت میکند میکند انکار و رحمت میکند
 حکمت او در شب چون پَر زاغ کودکی را می‌فرستد با چراغ
 بعد از آن بادی فرستد تیزدو کاین چراغ او بکش، برخیز و رو
 پس بگیرد طفل را در رهگذر کز چه کشتی این چراغ ای بیخبر؟



گر همه کس جز نمازی نیستی حکمتش را عشقبازی نیستی
 کار حکمت جز چنین نبود تمام لاجرم خود این چنین آمد مدام
 در ره او صد هزاران حکمت است قطره‌ای ز آن حصه، بحر رحمت است
 روز و شب این هفت پرگار ای پسر از برای توست در کار ای پسر
 طاعت روحانیان از بهر توست خلد و دوزخ عکس لطف و قهر توست

قدسیان جمله سجودت کرده‌اند
با حقارت سوی خود منگر بسی

(۶۸)

جزو وکل غرق وجودت کرده‌اند
ز آنکه ممکن نیست بیش از تو کسی

این چرخ و فلک که ما در او حیرانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس

(۶۹)

فانوس خیال از او مثالی دانیم
ما چون صوریم کاندرا او گردانیم

ما لعبتک‌انیم و فاک لعبت باز
بازیچه همی کنیم بر نطع وجود

(۷۰)

از روی حقیقتی نه از روی مجاز
افتیم بندوق عدم یک یک باز

ای رفته به چوگان قضا همچون گو
کان کس که تورا فکند اندر تک و پو

(۷۱)

چپ میرو و راست میرو و هیچ مگو
او داند و داند و او داند و او

بر لوح نشان بودنیها بوده است
در روز ازل هر آنچه بایست بداد

(۷۲)

پیوسته قلم زنیك و بد فرسوده است
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

این چرخ چو طاسی است نگون افتاده
در دوستی شیشه و ساغر نگرید



نیکی و بدی که در نهاد بشر است
با چرخ مکن حواله کاندرا ره عشق

(۷۳)

شادی و غمی که در قضا و قدر است
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز
تن را به قضا سپار و با درد بساز

چندین چه‌بری خواری از این رنج و نیاز
کاین رفته قلم زبهر تو ناید باز

(۷۴)

خوش باش که پخته اند سودای تودی	ایمن شده از همه تمنای تودی
تو شاد بزی که بی تقاضای تودی	دادند قرار کار فردای تودی



ای آمده از عالم روحانی تفت	حیران شده در چهار و پنج و شش و هفت
می خور چوندانی از کجا آمده ای	خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

(۷۵)

آن روز که توسن فلک زین کردند	و آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا	ما را چه گنه؟ قسمت ما این کردند

(۷۶)

چون جود ازل بود مرا انشا کرد	بر من ز نخست درس عشق املا کرد
و آنگاه قراضه خرده قلب مرا	مقتاح در خزینه معنا کرد

(۷۷)

با توبه خرابات اگر گویم راز	به زآن که بمحراب کنم بی تو نماز
ای اول وای آخر خلقان همه تو	خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز

(۷۸)

یزدان چو گل وجود ما میا راست	دانست ز فعل ما چه خواهد برخواست
بی حکمش نیست هر گناهی که مراست	پس سوختن قیامت از بهر چه راست؟



حکمی که ازو محال باشد پرهیز	فرموده و امر کرده کز وی بگریز
آنگاه میان امر و نهیش عاجز	درمانده جهانیان که کج دار و مریز

(۷۹)

تا خاک مرا به قالب آمیخته اند	بس فتنه که زین خاک برا نگیخته اند
من بهتر ازین نمیتوانم بودن	کز بوته مرا چنین برون ریخته اند

(۸۰)

گوئی که «بگیرمت اگر گام نبی»	بر رهگذرم هزار جا دام نبی
تو حکم کنی و عاصی ام نام نبی	یک نذر جهان ز حکم تو خالی نیست

(۸۱)

در حالت عجز دستگیر همدکس	ای واقف اسرار ضمیر همه کس
ای توبه ده و عذر پذیر همه کس	یارب تو مرا توبه ده و عذر پذیر



تاریک دلم نور و صفای تو کجاست	من بنده عاصی ام رضای تو کجاست؟
این مزد بود لطف و عطای تو کجاست	ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی



دارنده این چرخ پراکنده توئی	سازنده کار مرده و زنده توئی
کس را چه گنه، ند آفریننده توئی؟	من گرچه بدم، خواهی این بنده توئی



از منطق الطیر عطار (از بیت ۳۲۲۹ به بعد)

بنده آن توست و قسمت آن تو	لغت آن توست و رحمت آن تو
زهر هم باید، همه تریاک نیست	گر مرا لعن است قسمت، باک نیست
نیست او گم، هست نقصان در طلب	گر نمیایی تو او را دوز و شب

(۸۲ و ۸۳)

دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش	در کارگاه کوزه گری رفتم دوش
کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش؟	ناگاه یکی کوزه بر آورد خروش



من بعد بدگرد باده نتوان گردید	گویند که ماه رمضان گشت پدید
کاندر رمضان مست بیفتم تا عید	در آخر شعبان بخورم چندان می

(۸۳)

جامی است که عقل آفرین میزندش	صد بوسه زمهر بر جبین میزندش
وین کوزه گر دهر چنین جام لطیف	میسازد و باز بر زمین میزندش

(۸۵)

اجزای پیاله را که در هم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سرو پای نازنین و رخ و دست	از مهر که پیوست و به کین که شکست ؟

(۸۶)

معین نیست

(۸۸ و ۸۷)

دارنده چو ترکیب طبایع آراست	باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست ؟
گریک آمد ، شکستن از بهر چه بود ؟	ورنیک نیامد این صور ، عیب که راست ؟

(۸۹)

آن دم که نهال عمر من کنده شود	واجزام ز یکدیگر پراکنده شود
گر زانکه صراحی کنند از گل من	حالی که پراز باده شود زنده شود



در پای اجل چو من سرافکنده شوم	وز بیخ امید عمر برکنده شوم
ز نهار گلم بجز صراحی مکنید	شاید که چو پر باده شوم زنده شوم

(۹۰)

ماه رمضان برفت و شوال آمد	هنگام نشاط و عیش و قوال آمد
آمد که آنکه خیکها اندر دوش	گویند که «پشت ، پشت ، حمال آمد»

(۹۱)

چون درگذرم به باده شوئید مرا	تلقین ز شراب ناب گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا	از خاک در میکده جوئید مرا



وین چهره کهر با چو یاقوت کنید
وز چوب رزم تخته تابوت کنید

(۹۲)

ز نهار مرا ز جام می فوت کنید
چون درگذرم به می بشوئید مرا

آید ز تراب چون روم زیر تراب
از بوی شراب من شود مست و خراب

(۹۳)

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب
گر بر سر خاک من رسد مخموری

گفتم که « مراد کلی ام حاصل شد »
و آن روزه به نیم جرعه می باطل شد

(۹۴)

طعم به نماز و روزه چون مایل شد
افسوس که آن وضو بیادی بشکست

از جام و پیاله لبالب توبه
در موسم گل ز توبه یارب توبه

(۹۵)

هر روز بر آنم که کنم شب توبه
اکنون که رسید وقت گل ترکم ده

تا جان دارم نخواهم از باده برید
به زآ آنچه فروشد چه خواهند خرید

(۹۶)

با این که شراب پرده ما بدرید
من در عجبم زمی فروشان کایشان

و آن تازه بهار زندگانی دی شد
افسوس ندانم که کی آمد کی شد

(۹۷)

افسوس که نامه جوانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب

یا این ره دور را رسیدن بودی
(چون سبزه) امید بردمیدن بودی

(۹۸)

ای کاش که جان آرمیدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک

واکنون کندی تا نگرم چون کندی
یا روزی من زغیب افزون کندی

یزدان خواهم جهان دگرگون کندی
یا نام من از جریده بیرون کندی

(۹۹)

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتی من این فلک را زمین
وازنو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده بکام دل رسیدی آسان

(۱۰۰)

چون عهده نمیشود کسی فردا را
حالی خوش دار این دل پرسودا را
می نوش بماهتاب ای ماه ، که ماه
بسیار بتابد و نیابد ما را

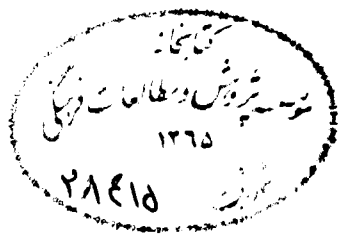
(۱۰۱)

یاران چو به اتفاق دیدار کنید
باید که زدوست یاد بسیار کنید
چون باده خوشگوار نوشید بهم
نوبت چو بما رسد نگو نساار کنید

☆

یاران بموافقت چو میعاد کنید
خود را بجمال یکدگر شاد کنید
ساقی چو می مغانه برکف گیرد
بیچاره مرا هم بدعا یاد کنید

پایان





یادداشت : نسخه ادعائی عمرعلیشاه

بس از سخنرانی ، یکی از حضار جلسه خواستار آن شد که عقیده خود را درباره ترجمه جدید رباعیات خیام بشعر بی قافیه و بی لطف انگلیسی که نتیجه همکاری عمرعلیشاه افغانی و رابرت گریوز (R. Graves) است اظهارکنم .

خلاصه نظر من این است که نسخه بسیار قدیم رباعیات خیام که عمرعلیشاه مدعی است این ترجمه از روی آن بعمل آمده است وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد زیرا عده و ترتیب رباعیات این نسخه فرضی چنانکه از ترجمه گریوز برمیآید با بعضی اختلافات بسیار جزئی عین عده و ترتیب بندهای منظومه فیتزجرالد است . ما اکنون بطور قطع میدانیم که این عده و ترتیب را فیتزجرالد با ابتکار و سلیقه خودش انتخاب و تنظیم کرده اساس انشاء بندهای منظومه انگلیسی خویش قرار داده است . چنین عده و ترتیبی قبل از فیتزجرالد وجود نداشت . عمرعلیشاه که تاکنون از ارائه عکس متن حتی يك رباعی از این نسخه ادعائی خود امتناع ورزیده است خود را در وضع بسیار مشکوک و نامطلوبی در برابر خیام شناسان ایران و سایر کشورهای جهان قرار داده است . سخنان گریوز نیز که در دفاع از ادعای عمرعلیشاه منتشر شده است بعقیده من بکلی غیر قابل قبول است .

من اعتراضات و تحقیقات آقایان جان بوئن (John Bowen) و لارنس الول ساتن (L. Ellwell-Sutton) را که درباره این قضیه در جراید انگلستان منتشر شده است اصولاً تأیید میکنم .

م . ف